

انجا پر از دود است تا جور آب‌های سفید!

خدیجه سادات حسینی

پرونده ویژه

امین صدای بهم کوبیدن در را شنید. در اتاقش را کمی باز کرد و پدرش را دید که طول راهرو را می‌رفت و برمی‌گشت و با دست‌هایش سر خود را فشار می‌داد و نفس نفس می‌زد. چند دقیقه‌ای به همین وضع گذشت. اما پدر که خشمش فروکش نکرده بود گلدانی را محکم به دیوار کوبید و از خانه بیرون زد.

*

بعد از یکی دو ساعت پدر با سرعت به خانه برگشت. انگار تازه یادش آمده بود، کسی نبوده که مراقب امین باشد. سریع به طرف اتاق پسرش رفت... کسی آنجا نبود. خواست برود بیرون دنبالش بگردد که نظرش به طرف اتاق خودش جلب شد. پاهایش سست شد، در نیمه باز بود. آرام آرام به طرف در رفت و با دستش در را هل داد و در تا آخر باز شد.

حالا پدر بود که پاهایی با جوراب سفید می‌دید که روی میز دراز شده بود و دور آن را ته سیگارها محاصره کرده بودند و کمی آن طرف‌تر را که کودک ۱۰ ساله‌اش با سیگاری در دست و چشمانی مضطرب به پدرش خیره شده بود. مرد خشکش زد! اتاق پر از دود شده بود!

کمی صبر کرد اما از مادر خبری نشد. پاهایش می‌لرزید و جرأت نمی‌کرد قدمی پیش ببرد.

مدتی با خودش فکر کرد و اتفاقاتی که ممکن برایش بیافتد را از نظر گذراند و آنها را سبک و سنگین کرد. نتوانست این کنجکاوای آزار دهنده را سرکوب کند و بالاخره به طرف اتاق پدر رفت... در نیمه باز را کم‌کم باز کرد و به داخل اتاق نگاهی انداخت.

اولین چیز پایه‌های میزی شیشه‌ای بود که به چشمش خورد. در را که کمی بیش‌تر باز کرد، پاهایی با جوراب خاکستری رنگ را می‌دید که روی میز دراز شده‌اند و اطرافش پر از ته سیگار است و پدر همچنان دارد سیگار می‌کشد... اتاق پر از دود شده بود!

*

شش ماه گذشت... شبی دیگر و دعوایی دیگر که هر چند روز یکبار تکرار می‌شد!

اما این بار مادر تاب و توان ماندن نداشت و از خانه بیرون رفت.

پدر و مادرش همیشه دعوا داشتند.

خیلی دلش می‌خواست یک روز دعواها تمام شود. خسته شده بود که باید هنگام دعوای آنها داخل اتاقش حبس باشد و بخصوص موقعی که دعوا تمام می‌شد.

کودک ۱۰ ساله مدام در این فکر بود که چرا نباید بعد از دعوا سراغی از پدر بگیرد و مهم‌تر از آن چرا پدر باید در اتاقش را به روی خود ببندد؟ و ساعتی را در آنجا بماند، مادر هم مواظب کودک باشد در اتاق پدر را باز نکند که هیچ، بلکه به طرف اتاق هم نرود!

اینها سؤال‌هایی بود که در ذهن پسرک رژه می‌رفتند. او با این سؤال‌ها کلنجار می‌رفت و پدر و مادرش هم با بحث و جدل!

این دفعه فرق می‌کرد مادر خیلی عصبی بود. یادش رفت که مراقب بچه باشد و به آشپزخانه پناه برد.

امین کنجکاو بود که آیا به طرف اتاق پدرم بروم یا نه؟ اگر بروم و مادرم سر برسد چی؟